



وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

ہرگز کسانی را کہ در راہ خدا کشتہ شدہ اند، مردہ میندار،

بلکہ زندہ اند کہ نزد پروردگارشان روزی دادہ می شوند.

سورہ مبارکہ آل عمران _ آیہ ۱۶۹

شهیده شهناز حاجی شاه _ اولین بانوی شهید مقاومت خرمشهر _ شهید شاخص سال ۱۴۰۲



امدادگر بسیجی شهیده «شهناز حاجی شاه» متولد ۱۳۳۳ در دزفول، دلاور زنی است که در روزهای جوانی، تمام همت خود را صرف جهاد در مقابل دشمن متجاوز نمود و در پشت جبهه با یاری‌رسانی به رزمندگان، نام خود را بر بلندای این مرز پرگهر جاودانه کرد و در نهایت در هشتم مهر ماه ۱۳۵۹ در ۲۶ سالگی به دیدار معبود خود شتافت. او اولین فرزند شهید خانواده بود که راه را برای شهادت دو برادرش باز کرد.

شهناز سومین فرزند طاهره و غلامعلی حاجی‌شاه بود، خانواده پدری و مادری‌اش دزفولی‌الاصل و از خانواده‌های قدیمی دزفول بودند که نسبت فامیلی نزدیکی با هم داشتند. پدرش گاراژ داری میکرد، از نظر مالی وضعشان خوب بود. او برعکس همه

که فرزند پسر می‌خواستند، خیلی دختر دوست بود برای همین مادرش سمنوی حضرت زهرا (س) نذر کرد که پس از دو فرزند پسر، خداوند دختری به او عطا کند. یکسال بعد از تولد شهناز، خانواده به خرمشهر زیبا مهاجرت کرد. پدرش در خرمشهر هم گاراژداری را ادامه داد، با وجود اسکله و بارگیری ماشین‌های سنگین و حمل و نقل به سراسر کشور، گاراژداری در خرمشهر، شرایط اقتصادی آنها را بهتر کرد.

او در مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام پرورش یافت. در دوران سخت انقلاب تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم ادامه داد. اما در کنار تحصیل سعی می‌کرد خیلی چیزها را یاد بگیرد. به گفته خانواده‌اش نسبت به زمان خودش خیلی جلوتر بود. گواهینامه رانندگی داشت و بسیار عالی رانندگی می‌کرد، در حالی که آن زمان در خرمشهر و شهرستان‌های دیگر زن‌ها چندان نمی‌توانستند سراغ این کار بروند. تایپ فارسی و لاتین را بسیار خوب می‌دانست و حتی یک لحظه از زندگی و فرصت‌هایش را بیهوده از دست نمی‌داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و زمانی که هنوز نهضت سوادآموزی تشکیل نشده بود شهناز همراه چند نفر دیگر گروهی را تشکیل دادند و به روستاها می‌رفتند و به بچه‌ها درس می‌دادند. آن طور که خانواده و دوستانش روایت کرده‌اند لباس نمازش با لباس بیرون از خانه فرق داشت. او هر شب بعد از نماز عشا ادعیه می‌خواند و اشک می‌ریخت. نماز اول وقت با لباس‌هایی آراسته و زیبا، از او یک عاشق الهی ساخته بود.

مادرش می‌گوید: همه چیز برای مسافرت به شمال آماده بود تا اینکه اولین گلوله توپ متجاوزان عراقی قلب خرمشهر را به لرزه درآورد. شهناز اولین کسی بود که گفت: «من به شمال نمی‌آیم، کشورم در خطر است. برادرانش حسین و ناصر که از اولین شهدای دفاع مقدس بودند به او اقتدا کردند.»

وقتی خیابان طالقانی را بمباران کردند به همراه برادرانش برای کمک به مجروحین شتافتند، او که آموزش دوره کمکهای اولیه را قبلاً دیده بود تا پاسی از شب فعالیت، سخت کوشی و تلاش خود را برای امداد مجروحین به کار گرفت به طوری که سربازی به مادر او گفت: «دختر شما جانم را نجات داد.»

این سخت کوشی و تلاش سابقه‌ای دیرینه نزد او داشت. در سالهای ۱۳۵۶ اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) را دست به دست می‌گرداند و در سال ۱۳۵۸ به عنوان جهادگری از جهاد سازندگی برای تدریس، تمام

جاده شلمچه را هر روز طی می کرد تا در روستا به وضع آنها رسیدگی کند و از اینکه توانسته بود در سال ۱۳۵۹ به همراه پنج تن از دوستانش به حضور حضرت امام (ره) شرفیاب شود؛ نهایت شادی و شغف خود را بیان می کرد. او در مکتب قرآن خرمشهر در کنار ۱۵ نفر از زنان شهر مشغول کمک به رزمندگان مدافع شهر شد. تمام اجناسی را که از کل کشور با کامیون به خرمشهر می رسید، از قبیل مواد غذایی و خوراکی به همراه دوستش شهیده شهناز محمدی زاده آنها را روی دوششان می گذاشتند و در انباری که از قبل تعیین شده بود جاسازی می کردند.

خیلی وقتها او و دوستش را می دیدند که نان خشک می خورند. وقتی ازشان می پرسیدند: چرا نان خشک می خورید و از این مواد خوراکی استفاده نمی کنید؟ جواب می دادند: مردم اینها را برای رزمندهها فرستادند ما که رزمنده نیستیم ما به رزمندهها خدمت می کنیم.

خانمهایی که در خرمشهر حضور داشتند تعریف می کنند: شب قبل از شهادت با شهناز و گروهی دیگر از خواهران دور هم جمع شده بودیم. آن شب شهناز لباس سفیدی پوشید و چادر سفیدی به سر کرد. با تعجب از او پرسیدیم: در این آتش و خون جنگ، پوشیدن لباس سفید چه معنایی دارد؟

او جواب داد: آدم وقتی خوشحال است بهترین لباس هایش را می پوشد. بلند شوید دو رکعت نماز بخوانیم و چند عکس یادگاری بگیریم.

روز موعود فرا رسید. هشتم مهرماه ۵۹ همراه دوستش شهیده شهناز محمدی زاده داشتند آذوقه می بردند برای بچههای مدافع شهر که چشمشان افتاده بود به سربازی که در چهارراه گل فروشی ترکش خورده بود. ماشین را گوشه‌ای پارک کردند تا خودشان را به سرباز مجروح برسانند اما هنوز چند قدمی مانده بود که توپ دشمن درست همان اطراف فرود آمد. پاهای شهناز محمدی زاده از بدنش جدا شد و یک ترکش مستقیماً به قلب شهناز حاجی شاه اصابت کرد. او فقط یک کلام می گوید آن هم چادرم! و در جا شهید می شود.

شرح ماجرای تدفین شهیده شهناز حاجی شاه از زبان مادرشان

نحوه کفن و دفن شهید شهناز حاجی شاه داستان غریب و تلخی دارد. شهناز در گلزار شهدای خرمشهر به خاک سپرده شد؛ اما شهر آنقدر نا امن بود که فقط ۵ نفر در تشییع او شرکت کردند. از زبان مادر شهید:

با بچه های کوچکم در حسینیه اصفهانیها بودیم، خانه ها برای زندگی امن نبود، کمتر از ده روز از تجاوز دشمن میگذشت، همسر یکی از دوستان شهناز به حسینیه آمد و گفت: روبروی «مکتب قرآن» خمپاره زدن، دو تا از خواهرها شهید شدن...

شب شده بود. دیدم جهان آرا و چند نفر دیگر می روند و می آیند، اما حرفی نمی زنند. پرسیدم چی شده؟ گفتند: "شهناز زخمی شده و بیمارستانه، فردا صبح میریم و میبینیمش". نگران شدم، اصرار کردم، قرار شد ساعت سه نصف شب، زمانی که احتمال توپ و آتش کمتر است بیمارستان برویم. من بودم، ناصر، شهلا و شهره دختر کوچکم. شهره را نمی توانستیم همراهمان ببریم. او را به خانمی در مسجد سپردم. به همراه شهلا و ناصر ساعت سه راه افتادیم. در حال حرکت بودیم، اما ماشین به سمت جنت آباد تغییر مسیر داد، داخل مسجد نزدیک جنت آباد شدیم. دو تابوت آنجا بود. گفتند بیایید شناسایی کنید. جلو رفتیم، یکی شأن را از گوشه صورتش و تکه های لباسش

شناختم. شهناز بود، خودش بود. در تابوت دیگر هم دوستش شهناز محمدی خوابیده بود. همانجا در مسجد ماندیم. آب و برق نبود. گرمای شدیدی بود.

حسن علامه آمد و گفت: " باید شهناز را دفن کنیم، عراقی‌ها تا شلمچه آمده‌اند. درست نیست اگر پیکرها اینجا بمانند. " مستاصل شده بود. همسر هم به دزفول رفته بود.

راستش دیگر فرصت نبود. عراقی‌ها لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شدند و شهر در حال سقوط بود. اصلاً نمی‌توانستیم پیکر او را به جای دیگری انتقال دهیم. خواستیم دفنش کنیم؛ اما از پدرش ترسیدیم. گفتم بدون حضور او که نمی‌شود؛ ولی چاره‌ای نبود. همه چیز بر ما تنگ شده بود. خودم پیکر شهناز را غسل دادم. یک تیمم واجب هم داشت؛ اما چون بیش‌تر جاهای بدنش زخمی شده بود، نشد آن تیمم را انجام دهم. او را کفن کردیم و در تابوت گذاشتیم. چند قالب یخ، روی تابوت و اطرافش قرار دادم. سردخانه که نبود. منتظر ماندیم تا پدرش بیاید. خیلی از جنازه‌های دیگر هم آنجا بود؛ زن و مرد، پیر و جوان، نظامی و غیر نظامی. من کنار تابوت او بودم، وقتی سر و صدای خمپاره و توپ می‌آمد، لا به لای جنازه‌ها، پناه می‌گرفتیم، تا از ترکش آنها در امان باشیم. ساعت چهار بعدازظهر که از آمدن پدرش ناامید شدیم، علیرضا هم آمد و شروع به دفن شهناز کردیم.

پیکر او به طور بسیار مظلومانه با حضور پنج نفر (من و فرزندانم شهلا، ناصر و علیرضا و حسن علامه) تشییع شد. خاک خوزستان آب‌خیز است. قبر را که کندیم کف قبر، مشمعی کشیدم که آب بالا نزند. اطرافم را نگاه کردم. علیرضا مرتب می‌آمد جلو و عقب می‌رفت. می‌ترسید. نمی‌توانست کمک مان کند. حسن علامه هم که نامحرم بود. مجبور شدم خودم شهناز را داخل قبر بگذارم. همان طور که او را در گهواره می‌گذاشتم، درون قبر گذاشتم. ناصر هم کمک کرد. نمی‌توانستم حرفی بزنم، ناله کنم، دهنم خشک شده بود. فکر نمی‌کردم شهناز را به این شکل از دست بدهم. آخرین بار که کفن را از صورتش کنار زدم، به شهناز گفتم: " شهناز سپردمت به خدا اگر روزی حرفی زدم که ناراحتت کردم، حلالم کن مادر، دعا کن امام ما پیروز باشه، شیرم حلالت..."

از قبر بیرون آمدم. بعد از دفن هم چند تا کاغذ نوشتیم و گذاشتیم داخل یک قوطی شیشه‌ای و زیر خاک پنهان کردیم. بچه‌ها هم با دست روی یک سنگ را کردند و نام و نشان شهناز را رویش حک کردند. خیلی از جنازه‌ها آنجا دفن شده بود که نام و نشانی نداشتند. بعد از آزادی خرمشهر، همین نشانه‌ها بود که ما را راهنمایی کرد.



خانواده حاجی‌شاهی بعد از خاکسپاری شهناز به اهواز رفتند و از آنجا به دزفول، دزفول هم با موشک کوبیده میشد، برادرش «حسین» به خرمشهر برگشت و به مبارزه پرداخت، او در دقایق آخر سقوط شهر در تاریخ ۵۹/۸/۴ نزدیک پل خرمشهر به شهادت رسید و پیکر مطهرش در همانجا باقی ماند و هیچگاه به دست خانواده نمی‌رسد.

«ناصر» به عنوان بسیجی، بعد از سقوط شهر، در منطقه عملیاتی حضور یافت، او نیز در ۲۷ سالگی، پس از فتح خرمشهر، در حین مأموریت نظامی از سوی بسیج فرمانداری، از خرمشهر به آبادان اعزام می‌شود، عراقی‌ها جاده شادگان - خرمشهر را بمباران می‌کنند، و او در تاریخ ۶۱/۷/۲۴ به شهادت رسید.

سایر خانواده حاجی شاه، از دزفول به منزل اقوامشان در مسجدسلیمان رفتند و اواخر سال ۵۹ به تهران مهاجرت کردند. حاج غلامعلی حاجی شاه، پدر شهیدان روز اربعین ۱۳۷۰ به رحمت ایزدی پیوست و حاجیه خانم طاهره نیکوئیان مادر گرامی این شهیدان در پنجم شهریور ۱۴۰۳ به فرزندان شهیدش پیوست.

طلبه شهیده شهناز محمدی زاده _ دومین بانوی شهید مقاومت خرمشهر



شهیده شهناز محمدی زاده قبل از شهادتش، وصیت خود را روی دستمال کاغذی می‌نویسد و به خواهر امدادگر همراهش می‌گوید: «سلام مرا به پدر و مادرم برسانید و بگویید که مرا ببخشند و از راهی که انتخاب کرده ام، راضی باشند. من خوشحالم که دارم شهید می‌شوم.»

سال ۱۳۳۹ خانواده شکرالله محمدی زاده که در آرزوی داشتن دختری به سر می‌بردند با به دنیا آمدن دختری معصوم بزرگ ترین هدیه خود را از خداوند متعال گرفتند. نام او را به احترام پدر " شهناز " گذاشتند.

از نظر مادر شهید، حضرت زهرا (س) در بخشیدن این دختر به خانواده آنها چشم عنایتی داشته بود، چرا که مهربانی، محبت، خدانشناسی، احترام به بزرگترها و توجه به قرآن و دستورات دینی، از مهمترین ویژگی‌های او بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره)، شهناز همچنان مقاوم و پرتوان پا به رکاب اوامر رهبری از هیچ فعالیتی دریغ نکرد که بانگ تکبیر رزمندگان و جنگ جنگ تا پیروزی بلند شد و این همان جاذبه ای بود که شهناز از ذکر سحرش گرفته بود و با اشتیاق وصف ناپذیری کارامدادگری و آذوقه رسانی به رزمندگان را انجام داد. اینها همه نشانگر همان اشتیاق و علاقه وافر شهناز به امام و راه ایشان بود همانطور که استادش به این مسئله اشاره کردند که ایشان چون خیلی شیفته امام بودند جهت دیدار با امام با اصرار و یک حالت خاصی التماس داشتند که هرطوری شده مرا به خدمت امام ببرید و اگر نبرید خودم پشت ماشین را می‌گیرم و به دنبال ماشین حرکت می‌کنم و به این شکل به همراهتان می‌آیم و سختی‌های آن را هم متحمل می‌شوم.

شهناز همان طلبه عاشق، هنگام جنگ هم با همین اشتیاق از استاد مکتبش می‌خواهد که خانواده اش را راضی کنند تا در آن بهبوهه ای که همه از خرمشهر خارج شده بودند در آنجا بماند و به تکلیفش عمل کند. او باحجاب و وقار کامل که نشانه تبعیت از دین و بصیرت و شخصیت والای او بود در صحنه حاضر بود و این حجاب را اولین سنگر خود قبل از هر سنگری می‌دانست. چادری کش دار که مبدا در زمان انجام فعالیت هایش از قبیل ساخت

کوکتل مولوتف، ساخت سنگرها بوسیله گونی های پر از شن و ماسه و انجام هرکاری که از دستش بر می آمد به حجابش ذره ای لطمه وارد نشود.

او از دوران نوجوانی در مکتب قرآن با خواهران دیگر به فراگیری قرآن مشغول بود و در فرصت های مناسب به مطالعه کتاب های مذهبی می پرداخت. شهناز دوره امدادگری را به خوبی فرا گرفته بود و به همین جهت به کمک و امدادگری به مجروحان جنگ تحمیلی می شتافت و آنها را پانسمان و یا کارهای تزریقاتی و غیره را انجام می داد و به همراه ۱۵ خواهری که در حزب جمهوری اسلامی باقی مانده بودند کار آذوقه رسانی برای رزمندگان را به عهده داشت انجام وظیفه می نمود.

مادر شهیده می گوید: تابستان ها وقتی از شلمچه بعد تمام شدن کلاس به خانه می رسید؛ پدرش خیلی نگران سلامتی اش بود. می رفت زیر لوله آب سرد، سر و دست و پایش را خنک می کرد. می گفتم: مادر تشنه ات نیست؟ می گفت: نه مادر، حرفی نزن که پدرم بفهمد و ناراحت شود. اجرم ضایع می شود.

تا روز آخر فرا رسید، آخرین بامداد و آخرین طلوعی که شهناز را تمام قد به نظاره نشست، آن روز از صبح با حالتی خاص تر از هر وقت سیب سرخی به دست گرفت و گفت این آخرین میوه ای است که در این دنیا می خورم و همه به شوخی گرفتند اما ندانستند که او جدی تر از هر زمان و با خبر از هر کس به شهادتش است.

روز نهم جنگ، یعنی هشتم مهرماه ۱۳۵۹ بود و او به همراه دوستش شهناز حاجی شاه مشغول رساندن آذوقه به رزمندگان بودند، در بین راه، از خودرو پیاده شدند تا به سربازی که در چهار راه گل فروشی خرمشهر ترکش خورده بود، امداد برسانند. در همین حین، مورد هدف توپ های دشمن قرار می گیرند. دوستش همان جا به شهادت می رسد؛ اما پیکر مجروح او را به بیمارستان انتقال می دهند. در بین راه، در حالی که به شدت خونریزی داشت، وصیت خود را روی دستمال کاغذی می نویسد و به خواهر امدادگر همراهش می گوید: «سلام مرا به پدر و مادرم برسانید و بگویید که مرا ببخشند و از راهی که انتخاب کرده ام، راضی باشند. من خوشحالم که دارم شهید می شوم» و همان جا، قبل از رسیدن به بیمارستان، به درجه رفیع شهادت نائل می شود.

او دومین بانوی شهید مقاومت خرمشهر است. مراسم تشییع وی، در زیر آتش توپ های دشمن و در نهایت مظلومیت برگزار گردید. او را با همان لباسی که به شهادت رسیده بود، به خاک سپردند.

وصیت نامه شهیده:

صوفی زره عشق صفا باید کرد
عهدی که نموده ای وفا باید کرد.
تا خویشتنی به وصل جانان نرسی
خود را به ره دوست فنا باید کرد

بار خدایا چنان بصیرتی بر ما عنایت کن تا شهیدان اسلام را دریابیم

و در تداوم مسیرشان هر چه کوشاتر به پیش رویم ان شاء الله.

شهیده معلم عصمت پور انوری _ نو عروس بانوان شهید _ شهید شاخص سال ۱۳۹۸



هنگامی که چادر عروسش را می دوختند، آیه شهادت را می خواند. همیشه در زمان جنگ و در منزلش با حجاب کامل می خوابید و می گفت که اگر شهید شدم، کاملاً پوشیده باشم.

شهیده عصمت پور انوری، در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی و متدین متولد شد. در همان دزفول دیپلم گرفت و با دوستانی که از نظر فکری و دینی مثل خودش بودند، معاشرت داشت. از نظر شخصیتی، فردی فعال و اجتماعی بود و روابط عمومی خوب و بالایی داشت. در تعاملات با همه از برخورد خوبی برخوردار و برای همه الگو بود. اوقات فراغتش را با مطالعه، قرآن، نماز، دعا و خدمت به مردم پر می کرد. در همه جوانب، مطالعه داشت و اکثر شب ها تا دیر وقت مطالعه می کرد.

از دوران نوجوانی و جوانی در فعالیت های فرهنگی، تربیتی، آموزشی و قرائت قرآن فعالیت داشت. در آموزش قرآن به دیگران کمک می کرد. در دوران دبیرستان که مصادف با تظاهرات مردمی بود، در راهپیمایی ها شرکتی فعال و پرشور داشت. پس از پیروزی انقلاب به فعالیت در بسیج پرداخت و یکی از افراد موثر در تشکیل بسیج خواهران در دزفول بود.

او همزمان در دوره گزینش آموزش و پرورش و نهضت سوادآموزی قبول شد. نظرش این بود که چون نهضت سوادآموزی نوپاست و به فرمان امام(ره) تشکیل شده است، در آنجا به عنوان آموزشیار بماند و ادامه فعالیت دهد. پس از چندین دوره تدریس در کلاس های سوادآموزی، به افراد نیازمند و محروم از سواد، در این کار تسلط زیادی پیدا کرد. او علاوه بر آموزش سواد، برای اقامه صحیح نماز، تلاوت آیات وحی و دیگر فرایض به مخاطبان خود آموزش می داد و علاقه خاصی به فعالیت های فرهنگی و آن هم در مناطق محروم و روستایی داشت.

در زمان جنگ، کمک های زیادی را جمع آوری و به مناطق عملیاتی ارسال کرد و از اینکه همسرش به جبهه می رفت، بسیار خوشحال بود. او اعتقاد داشت، باید در مقابل دشمن ایستاد و از دین اسلام و مملکت دفاع کرد و این امر، یعنی دفاع، زن و مرد ندارد. او زندگی ائمه اطهار به ویژه حضرت زینب (س) را الگوی خود در زندگی قرار داد و به نماز خیلی اهمیت می داد و سعی بر اقامه نماز جماعت در مسجد محل داشت. مرتب با قرآن و دعا مانوس بود و همواره ذکر خدا را بر لب داشت.

سرانجام عصر پنجشنبه مورخ ۱۳۶۰/۹/۱۹ که امت اسلامی دزفول در راهپیمایی مراسم چهلم شهدای موشکی شرکت کرده بودند، در مسیر رفتن به مزار شهدای بهشت علی، هواپیماهای عراقی مردم بی دفاع را بمباران کردند و تعدادی از شهروندان و غیر نظامیان، از جمله شهیده عصمت پورانوری به همراه جاری اش شهیده مرضیه بلوایه را به شهادت رساندند.

پس از بمباران، پیکر شهدا تشییع شد. با وجود این که شهر در معرض حملات دشمن بود؛ ولی مراسم باشکوهی برای شهدا برگزار شد. این مراسم تاثیر زیادی در آن برهه از زمان گذاشت.

روایت مادر شهیده پور انوری از آخرین وداع با فرزندش

رفتم گلزار شهدای شهید آباد. وارد محلی شدم که شهدا را آماده‌ی غسل و تدفین می‌کردند. چشمم به عصمت و مرضیه افتاد. غرق خون بودند یک نگاه به لباس مرضیه می‌کردم و نگاهی به لباس عصمت. هر دوی آن لباس‌ها را خودم برایشان دوخته بودم. آن قدر این لباس‌ها از خون سرخ شده بود که برق می‌داد. به طرف عصمت رفتم می‌خواستم بدانم ترکش به کجای بدنش اصابت کرده. اول به صورتش نگاه کردم لبخندی معصومانه بر لبانش نقش بسته بود. دقیق‌تر نگاه کردم و دیدم ترکش‌ها پهلویش را شکافته است. یادم آمد که عصمت همیشه می‌گفت: "دوست دارم اگر روزی شهید شدم چیزی به سرم اصابت نکند تیر یا ترکش به پهلویم بخورد." با خودم گفتم: "یا زهرا دخترم دوست داشت مثل تو شهید شود".

مادر شوهر عصمت در آن حادثه که همراه عصمت و عروس دیگرش مرضیه بود نیز به شدت مجروح شد و مدت‌ها بعد از دخترم به شهادت رسید اما از آن روز این چنین برایم تعریف کرد که روز حادثه قبل از خروج از منزل هر ۳ نفرمان غسل شهادت کردیم و به راه افتادیم بعد از این‌که به سمت بهشت علی وارد جمعیت عزاداری شدیم هنوز چند قدمی از پل نگذشته بودیم که موج انفجار مرا از جا کند و زمین خوردم. همان‌طور که داشتم خودم را روی زمین می‌کشاندم و چشمم دنبال دخترها بود، متوجه صدای عصمت شدم که در خون می‌غلطد و فریاد می‌زند الله‌اکبر. همان‌طور که چادرش را محکم گرفته بود دستش را به پهلویش برد و افتاد روی زمین. راست می‌گفت عصمت بر اثر اصابت ترکش به پهلویش به شهادت رسید این را زمانی فهمیدم که برای غسل به غسلخانه رفته بودم.

یک سال و دو ماه بعد از شهادت عصمت پورانوری، برادرش علیرضا نیز درحالی که ۱۷ سال داشت در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت می‌رسد.

شهیده طاهره حدادنژاد - اولین شهیده رسانه کشور - شهید شاخص سال ۱۴۰۳



شهیده «طاهره حدادنژاد» در آخرین موشکباران‌های شهر تهران توسط نیروهای عراق همراه با همسر و فرزندش که هنوز متولد نشده بود در میدان محسنی تهران به شهادت رسید. میدان محسنی تهران را به سبب شهادت این بانوی فداکار، میدان مادر می‌نامند و تندیس نرگس عاشقان به یاد ایشان ساخته شده است.

او ۲ بار شهید شد؛ یک بار خودش و یک بار هم به واسطه فرزند ۷ ماهه‌ای که در زمان شهادت باردارش بود.

شهیده طاهره حدادنژاد در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۳۸ در شهرستان بندرانزلی و در یک خانواده پنج نفره به دنیا آمد. او اولین فرزند خانواده حدادنژاد بود و بخاطر مهربانی و نجابتش، محبوب دوستان و آشنایان بود. پس از گذراندن دوران دبیرستان در این شهرستان و اخذ دیپلم جهت گذراندن دوره کامپیوتر همراه با دو تن از بستگانش عازم تهران می‌شود. بعد از گذراندن دوره آموزشی بواسطه یکی از مربیان آموزشگاه وارد صدا و سیما شده و در

بخش سیستم این سازمان مشغول به کار می شود. چند سال بعد در سال ۱۳۵۹ با همسر شهیدش محمد مهدی لطف زرعی ازدواج می کند و سپس صاحب فرزند پسری می شوند که نامش را فرزین می گذارند.

طاهره شخص مهربانی بود و علت اشتغالش هم این بود که می خواست زحمات پدرش را جبران کند. همیشه می گفت: افتخار می کنم که پدرم یک کارگر است و دست هایش پینه بسته. او عادت داشت در محل کار موقع صرف نهار همه کارمندان را دور هم جمع کند تا با هم نهار بخورند.

همیشه می گفت: آخرین موشک نصیب ما می شود! همان طور هم شد؛ در میدان محسنی به همراه همسر و فرزندی که هنوز متولد نشده بود به فیض شهادت رسید.



فرزین ۶ ساله بود که طاهره فرزند دومش را باردار می شود. در ماه هفتم بارداری، در ۲۷ فروردین سال ۱۳۶۷ در آخرین سال جنگ تحمیلی، همراه همسر و فرزندش در میدان محسنی تهران (مادر جدید) طی بمباران هوایی با اصابت خمپاره به آن ها، شکم طاهره پاره می شود و در سن ۲۹ سالگی همراه با جنین متولد نشده اش به شهادت نائل می آیند. همسرش محمد مهدی لطف زرعی نیز به همراه ایشان در آن حادثه به شهادت می رسند و فرزین تنها یادگار آن دو شهید پس از پرت شدن از ماشین به بیرون، به شدت زخمی شد ولی زنده ماند و سال ها زخم دوری پدر و مادر و خواهری که روی سینه مادر به خاکش سپردند از آن بمباران هوایی و اصابت خمپاره و شهادت، هنوز پا برجاست.

طاهره در فروردین آمد و در فروردین هم رفت. او اسطوره مادری پاک و نجیب بوده که علاوه بر نقش رسانه ای نقش مادری او نیز ماندگار شده است. اکنون میدان محسنی تهران را به خاطر شهادت این بانوی والامقام و فرزند شهیدش، "میدان مادر" نامیده اند و مجسمه «ترگس عاشقان» (تندیس مادری که باردار است)، به یاد ایشان ساخته شد و در سال ۱۳۷۳ در آن مکان نصب گردید.

مزار تنها بانوی شهیده بندرانزلی در مزار شهدای شهرستان قرار دارد و مزار همسر ایشان نیز در تهران است. تنها فرزند ایشان که در اثر شدت جراحات وارده از آن حمله هوایی جانباز ۲۵ درصد شد در انزلی ساکن است.